

نیلوفر لاری

چاه نشین عشق



ادبیات زنان برز

تهران - بهار ۹۲

سرشناسه	: لاری، نیلوفر، ۱۳۶۰ -
عنوان و نام پدیدآور	: چله‌نشین عشق/ نویسنده نیلوفر لاری.
مشخصات نشر	: تهران : نشر انسان برتر، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری	: ۲۸۲ ص.
شابک	: 978-600-6488-46-2
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: چاپ قبلی: در دانش، ۱۳۸۶.
موضوع	: داستان‌های فارسی — قرن ۱۴
رده بندی کنگره	: PIR ۸۱۹۳ ۱۳۹۲ ۸ ج ۱۴۲۷ الف/
رده بندی دیویی	: ۸۶۲ / ۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۲۶۴۶۵۸



چله‌نشین عشق

نویسنده: نیلوفر لاری

ویراستار: آزاده جولایی

چاپ سوم: (اول ناشر) پاییز ۱۳۹۲

لیتوگرافی: گلپا گرافیک

چاپ : امیدوار

تیراژ: ۱۱۰۰ جلد

ناظر فنی چاپ: علی اکبر کسائی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۴۸۸-۴۶-۲

قیمت: ۱۴۵۰۰ ریال

اگر تیر سایه بود و آفتاب شد
چون زخمه‌ی دلگیر چنگیر بر زباب شد
در پیلۀ تاریک و سرد غصه افسرد
چلّه نشین عشق بود و در خودش مرد
دل را که از سقف دیار حسته آویخت
همچون بنای کهنه‌ای بر خاک فرو رفت
پشتِ مه اندوه گم کرد تا خودش را
رفت و دلش را زد به قعر گور دریا
راه نفس را تا که بر بغض جنون بست
رفت و چو افسانه به روح قصه پیوست
یک اتفاق ساده بود و ماجرا شد
بغض تمام گریه‌های بی صدا شد
در پیلۀ تاریک و سرد غصه افسرد
چلّه نشین عشق بود و در خودش مرد

پیشگفتار

این داستان عشق حقیقی دختری سرخ چشم به نام میناست که هستی اش را پای عشق عجب، عارق العاده و شگفت انگیز گذاشت، که با اندک چاشنی عنصر خیال و سحر (نگاه که قلم از نگارش این واقعیت بی نظیر قاصر می ماند) در آمیخته است. این کتاب را بخوانید و برای هم تعریف کنید. آری، باید خاطره عشق مینا و پلنگ را از گرد و غبار فراموشی بتکانیم. این رسالت ماست که این رویداد حقیقی، و از ادبیات را به عنوان یک اتفاق نادر و عظیم به یکدیگر و به دنیا معرفی کنیم تا خاطره مینا و پلنگ عاشقش جاودانه شود.

فصل اول

مراد آب را با نیت داد و برای چندمین بار پیایی با همان هیجان و آب و تاب اولیه و با صمیمیتی گرفته که بوی بغض می داد گفت:

به خدا قسم خودش بوقلمون بلند بود و گیس هایش رسیده بود به نوک پاهایش ، یک دست سپید بود... تا چشم افتاد به چشم های سرخ و اناری اش دلم کاملاً روشن نشده بود نه من حساسی کردم و پلکی زدم نه او... هر دو هاچ و واج به هم نگاه می کردیم ، تا این که پندهای از روی شاخه ای پرید... من آن پرنده را ندیدم... اما صدای بال زدنش را شنیدم... شاخه ها که تکان خوردند یکهو از جا کنده شد. تا چشم برهم بزنگیدم نیست! غیش زده بود... من هم که حسابی هول و دستپاچه بودم تیر را با نیت و حیم شدم... اگر مسخره ام نمی کنید باید بگویم بدجوری ترسیده بودم... یک بود خودم را خیس کنم... همان طور که یکهو جلوی چشم هایم ظاهر شد با نیت و حیم ناپدید شد... این طوری نگاهم نکنید... حاضرم دستم را بگذارم روی قران و قسم بخورم که خیالاتی نشده ام... خودخودش بود! چشم های یاقوتی اش هنوز جلوی چشم های من است... باور کنید من از خودم مهمل نمی بافم! آن چشم ها...